


■ چکیده:

بیش از ۷۵ سال از تأسیس رادیو در ایران می‌گذرد و این جعبه جادویی هنوز در میان بسیاری از مردم ایران و جهان طرفدار دارد. هر روز شبکه‌های جدید به جمع شبکه‌ها اضافه می‌شود و هر کدام به‌نوعی سعی می‌کنند تا در میان انبوه رسانه‌های دیداری و شنیداری مخاطبانی برای خود جذب کنند. در این میان آنچه که برای نسل‌های بعد ضروری به‌نظر می‌رسد، تدوین تاریخچه رادیو از زبان آدم‌ها و گویندگان بزرگی است که روزگاری را در ساختمان قدیمی ارگ سپری کرده‌اند. آدم‌هایی که عمری با صدای خود هزاران خبر، پیام، شعر و گفتار ادبی و ... را به‌خلوت ما آوردند و اکنون نوبت ماست که رو در رو، صدای خاطراتشان را بشنویم. خاطراتی که علاوه بر سرگذشت رادیو در ایران، می‌تواند بازگوکننده شرایط اجتماعی و فرهنگی دوران خود نیز باشد.

گفتگوی پیش رو حاصل مصاحبه تاریخ‌شفاهی سازمان اسناد و کتابخانه ملی با آقای رضا سجادی اولین گوینده رادیو در ایران است که در آبان‌ماه سال ۱۳۸۶ انجام شده و از این جهت حائز اهمیت است که اولاً حاوی خاطرات یکی از پیشگامان تأسیس رادیو، در ایران است و ثانیاً مصاحبه‌شونده تنها با تکیه بر خاطرات شخصی خود به‌مصاحبه پرداخته و با صراحت لهجه‌ای که داشته از کلی‌گویی و اغراق پرهیز نموده است.



«اینجا تهران است»: گزیده مصاحبه تاریخ شفاهی سازمان اسناد و کتابخانه ملی با رضا سجادی

فهیمة آزاده^۱

گزیده مصاحبه تاریخ شفاهی سازمان اسناد و کتابخانه ملی با رضا سجادی

در سال ۱۳۸۶ مصاحبه مفصلی با شاهرخ نادری، تهیه‌کننده برنامه صبح جمعه و از قدیمی‌ترین تهیه‌کنندگان رادیو انجام شد که در موضوع خود شاید منحصر به فرد بود. آقای نادری به لحاظ سال‌ها اشتغال در رادیو با بسیاری از هنرمندان، مشاهیر و رجال دوره خود آشنا بود و این ارتباطات وسیع باعث شده بود تا وی از گمنام‌ترین هنرمندان تا سرشناس‌ترین رجال دوره خود شناختی هر چند کوتاه و اندک داشته باشد. این شد که ایشان، روزی دست استاد خود را که از قضا خوب می‌شناخت، گرفت و به استودیوی تاریخ شفاهی سازمان اسناد و کتابخانه ملی آورد.

رضا سجادی، اولین گوینده رادیو در ایران، کسی بود که به اتفاق شاهرخ نادری آمد و همه ما را شگفت‌زده کرد. در هشتاد و چندسالگی قامت رشیدی داشت و طنین صدایش نشان می‌داد که هنوز هم گوینده و خطیب توانایی است. احاطه او بر کلام و بر اوج و فرود گفتارش باعث شد تا بفهمیم این تسلط و توانایی و دانش ریشه در خاندانی دارد که همه اهل فضل و ادب بوده‌اند.

رضا سجادی در سال ۱۲۹۹، در یکی از پنج خانواده مجتهد و نایب‌التولیه‌های خراسان به دنیا آمد. پدرش آیت‌الله مصطفی سرابی خراسانی و یکی از برادرانش ضیاء‌الدین سجادی استاد بنام دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد گذراند و سپس وارد دانشسرای تهران شد. ابتدا در اداره نوقان وزارت کشاورزی مشغول به خدمت شد و در همین حین از طریق یک آگهی و به‌طور اتفاقی به آزمون گویندگی رادیوی تازه تأسیس شده ایران راه یافت. استعداد ذاتی و پیشینه خانوادگی او که همه از خطبا و وعاظ درجه یک خراسان بودند باعث شد تا وی در سال ۱۳۱۹ با کسب امتیاز اول به استخدام رادیو دربیاید و برای اولین بار با صدای بی‌نظیر

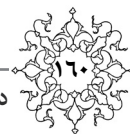
۱- * کارشناس ادبیات فارسی و کارشناس برنامه‌ریزی و بررسی اسناد و مدارک (با حضور شاهرخ نادری). تاریخ ۱۳۸۶/۱۲. faazadeh1314@yahoo.com



خود افتتاح رادیو را به گوش ایرانیان برساند. پس از مدتی به ریاست اداره رادیو منصوب و مدتی هم ریاست اداره مطبوعات وزارت پیشه و هنر را عهده‌دار بود تا اینکه مدیرکل انتشارات و تبلیغات گردید. از این پس زندگی پرفراز و نشیب وی آغاز شد. ارتباط و آشنایی خانواده وی با رجالی مانند دکتر مصدق، احمد قوام السلطنه، علی‌اصغر حکمت و دیگران، مسیر زندگی وی را با سیاست و درگیری‌های سیاسی درهم آمیخت و شاید سرنوشت او را به‌دوران پرماجرایی دهه سی پیوند زد. گفتارهای سیاسی سنگین و لحن پرهیجان سجادی علاوه بر آشکار کردن هنر گویندگی وی، پرده از پیوند تنگاتنگ او با سیاست و آشوب‌های سیاسی آن دهه نیز برداشت و باعث شد در سال ۱۳۴۱، هیئت حاکمه به‌رغم توانایی حیرت‌انگیزش، او را برای همیشه از صحنه گویندگی کنار بگذارد و مانع از انتقال تجربه‌اش به نسل‌های دیگر شود. بعد از آن، مدتی شهردار شهرهای اصفهان، رشت و مشهد شد. چندی قائم مقام استاندار خوزستان و خراسان شد و در مجموع سه نوبت شهردار مشهد بود. در انتخابات دوره بیست و سوم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و مدت چهار سال نماینده مجلس بود. سجادی ناطقی زبردست و ادیبی پرمایه بود و اطلاعات عمومی وی در باره خانواده‌ها و افراد بسیار جالب بود؛ به‌طوری‌که وی را «۰۸» ایران نامیده‌اند. متأسفانه ایشان علی‌رغم اطلاعات وسیعی که داشت کمتر حاضر به گفت‌وگو می‌شد و به‌همین دلیل و هم اقامتشان در خارج از کشور این مصاحبه ادامه پیدا نکرد. رضا سجادی در آبان ۱۳۹۴ دار فانی را وداع گفت. در زیر گزیده مصاحبه با ایشان را می‌خوانید:

شاهرخ نادری: در کنار من مردی با قدمت حدود ۶۵ سال رادیوی این مملکت [نشسته] است. در کنار من مردی است سخنور، دانشمند، پربار، از خانواده‌ای فرهنگی و اصیل و خراسانی. خیلی از کسانی که در این اواخر از ما جدا شدند و خیلی از کسانی که هنوز در قید حیات هستند مدیون معلمی این مرد هستند. رضا سجادی از خانواده‌ای دانشمند، فهیم، ایرانی و خراسانی آمده. مدت‌ها دنبالش بودیم که برای یک مصاحبه به ما فرصتی بدهد و داد. امروز افتخار می‌کنیم که این میراث فرهنگی به خانه ایران ما - کتابخانه ملی - آمده تا هر چه که به یاد دارد برای ما و حتی جوانان آینده بگوید. من الان سپاس و تشکر نمی‌کنم چون آمده دینش را ادا کند. جناب آقای سجادی خواهش می‌کنم خانواده‌تان را برای ما معرفی کنید.

سجادی: قبل از هر چیز من از شما جناب آقای نادری متشکرم و از کارکنان و خانم‌های نازنین این مؤسسه که مرا بعد از مدت‌ها به خانه خودم آوردند. خانواده من همه اهل کتاب هستند و بودند. ۷۱ سال پیش جد اعلائی ما، مرحوم آسیدابوالقاسم آثاری‌زاده، صاحب بزرگترین کتابخانه‌های آن روز مملکت در مشهد بوده که به تدریج کتابخانه آستان قدس رضوی شده است. بنابراین هر جا که کتاب است و کتابخانه، به مناسبت ارثی که به من رسیده است، خانه من است! متشکرم.



اگر سؤالی دربارهٔ جد من و به‌خصوص پدر من، مرحوم آسیدمصطفی سرابی‌خراسانی^۱ [دارید، باید بگوییم] او از سخنگویان، ادبا، فلاسفه و دانشمندان صد سال اخیر و از تحصیلکرده‌های نجف بود و در ادبیات شاگرد مرحوم ادیب نیشابوری^۲ شاعر، فیلسوف، سخنران و به‌اصطلاح آن روزی‌ها واعظ [بوده است]. یکی از عموهای من مدرس مدرسهٔ نواب در مشهد بود که هم‌تراز دانشگاه بوده است. عموی دیگر من، مرحوم آسیدحسین سجادی شاید ۲۵ سال رئیس کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بود. عالم، دانشمند باحافظه و قرآن را حفظ بود، تمام خُطب ولایات و ائمه را حفظ بود و در ادبیات ید طولانی داشت. برادران من همه تحصیل کرده بودند، به‌خصوص یک برادرم، مرحوم دکتر ضیاءالدین سجادی^۳، استاد ممتاز دانشگاه تهران که ادیب، دانشمند، باحافظه و سال‌ها رئیس شورای نویسندگان رادیو و تلویزیون ایران بود.

خود من هرچه باید و شاید تحصیلاتی که داشتم در ادبیات [بود] و بعد در طول زمان زندگی رادیو از بزرگان علم و دین و دانش و همه چیز تمام، چیزهای فوق‌العاده‌ای آموختم. از مرحوم ذکاءالملک، از مرحوم همایی، از مرحوم فروزانفر، از مرحوم ملک‌الشعراى بهار و افتخار پیشخدمتی و شاگردی آنها را داشتم. می‌رفتم خدمتشان و چیزها آموختم. خداوند به خانوادهٔ ما حافظهٔ فوق‌العاده‌ای داده است، همهٔ ما دارای حافظه‌ای قوی هستیم. بنده هنوز شعرهایی را که از پنج شش سالگی حفظ کرده‌ام، به‌یاد دارم و خدا این قریحه را هم به بنده داده است که به‌مناسبتی وقتی صحبت می‌شود بلافاصله شعر مناسب یاد می‌آید و می‌خوانم. اگر باید راجع به رادیو بگوییم، از همین جا شروع کنم:

در ۱۳۱۸ از مشهد آمده بودم تهران که بروم دانشسرای عالی آن روز، یعنی دانشسرای مقدماتی را تمام کرده بودم که بروم آنجا. توی خیابان رد می‌شدم، دیدم یک جایی اعلام کرده که رادیو در آیندهٔ نزدیک افتتاح می‌شود و گوینده می‌پذیرد. من هم رفتم تقاضا دادم و بعد از یک هفته، ده روز دعوت‌نامه‌ای آمد و رفتم به باشگاه افسران. این چیزها را هم در عمرم ندیده بودم چون از ولایت آمده بودم [خنده]. وقتی رفتم، دیدم وای! تعداد ۶۰، ۷۰ نفر با لباس‌های شیک و کراوات زده [نشسته‌اند]. من هم شاید یک لباس ورثه‌ای [پوشیده بودم]! برگشتم، ولی وسط راه [به خودم] گفتم که تو را نمی‌خورند، حالا برو! دو مرتبه برگشتم آنجا. یک مرد آلمانی پشت میز نشسته بود و ما را امتحان می‌کرد. یک مترجم هم به نام پسر ارباب کیخسرو^۴، دست راستش نشسته بود و ترجمه می‌کرد. یک صفحه روزنامهٔ اطلاعات به بنده دادند و میکروفونی بود و آن آقا هم توی گوشش میکروفون بود و می‌شنید. وقتی خواندم، دیدم این آقای آلمانی که سازندهٔ بی‌سیم یا متخصص بی‌سیم بود از جایش بلند شد. حالا ما هم این چیزها را در عمرمان ندیده‌ایم و از مشهد آمده‌ایم و اصلاً ترس داریم! آمد چراغ قوه‌ای انداخت توی دهان من و [گفت] بالا کن، پائین کن، آه... و بعد با دستش اشاره کرد، آنجا بایست. به هر حال، بعد از مدتی دو سه نفر دیگر هم از بین آنها امتحان دادند. اعلام شد که بندهٔ ناچیز اول شده‌ام، دوم آقای نصرت‌الله

- ۱- حاج سید مصطفی سرابی‌خراسانی (؟-۱۳۵۰ش) از فضلا و ادبای مشهد بود که ادبیات را نزد ادیب نیشابوری و فلسفه را نزد حاجی فاضل آموخته و خود اهل شعر و ذوق بود.
- ۲- عبدالجواد بجنگردی معروف به ادیب نیشابوری (۱۲۸۱-۱۳۴۴ق)، ادب‌شناس، شاعر، محقق، مدرس و اندیشمند معروف دوره مشروطیت.
- ۳- ضیاءالدین سجادی (۱۲۹۹-۱۳۷۵ش)، استاد دانشگاه، پژوهشگر ادبیات، مترجم و مصحح ایرانی
- ۴- بهرام شاهرخ (درگذشته ۱۳۵۳ش)، پسر ارباب کیخسرو شاهرخ، گوینده رادیو برلن که در جریان جنگ جهانی دوم علیه رضا شاه و بریتانیا بدگویی می‌کرد. حملات این رادیو رضاشاه را بسیار عصبانی کرده بود.



محتشم، سوم آقای ابوالقاسم طاهری که این اواخر به [اسم] گلچین از انگلستان گزارش می‌دهد و چهارم آقای فتح‌الله موثقی از کارمندان وزارت کشور. چهار تا هم خانم به نام‌های خانم رهبری، خانم طوسی‌حائری، خانم عادل‌ی و خانم ضیاءپور. خب به این ماجرا بنده [اول] شدم. بعد از دو یا سه روز هم نامه‌ای آمد به امضای خدایامرز مرحوم پروفیسور عیسی صدیق^۱ - اولین رئیس اداره تبلیغات آن روز- و مرا دعوت کردند و رفته رفته رادیو بی‌سیم. محمدرضا شاه که آن وقت ولیعهد بود، با مرحوم دکتر متین که نخست‌وزیر بود، برای افتتاح رادیو در چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ آمده بودند. به این اوضاع و احوال بنده شدم گوینده رادیو. اولین بار هم رفته آنجا و گفتم اینجا تهران است، شنندگان عزیز از این تاریخ، مملکت ایران دارای رادیو شده و اینجا رادیو تهران است. دیگر گوینده شدم و اخبار و تفسیرها و گرفتاری‌های بعدی. نمی‌دانم ادامه بدهم یا جناب نادری سؤالاتی در این وسط خواهند کرد.

نادری: می‌خواستم بپرسم از این ۸ نفر چه کسانی کار با رادیو را ادامه دادند؟

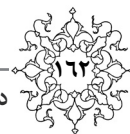
سجادی: آقای محتشم یک‌سال، آقای طاهری چهارسال، تا سال ۱۳۲۳ در رادیو بود و بعد رفت لندن. آقای موثقی به‌مجرد اینکه شهریور ۲۰ شد، از رادیو رفت که بعد آقای شکوهی آمد، آقای حمید رضوی آمد، اینها آمدند به ما کمک کردند که برنامه‌ها بچرخد. بعد از شهریور خانم طوسی‌حائری ازدواج کرد، خانم قدسی رهبری تا سال ۲۶، ۲۷ بودند، خانم عادل‌ی هم بودند. خانم ضیاءپور در سال ۲۲، ۲۳ از ایران رفت، کجا رفت نمی‌دانم [ولی] از گویندگی رفت. بعدها خانم رجاء، خانم رسولی و چند تا خانم‌های دیگر آمدند.



۱- عیسی صدیق، ملقب به

صدیق‌اعلم (۱۳۷۲-۱۳۵۷ ش)، ادیب، نویسنده و سومین رئیس دانشگاه تهران و موسس اداره کل انتشارات و تبلیغات رادیو.

نادری: توضیح بدهم که خانم رجاء همان خانم کوکب پرنیان هستند و خانم صدیقه رسولی هم روشنگر هستند. آقای سجادی شما از آن دوران چه خبر قشنگی به یادتان هست؟



سجادی: والله قشنگ که من نمی‌دانم! فقط می‌دانم که اصلاً شب و روز دیگر در رادیو بودم. الان می‌گویم و همیشه گفته‌ام که هرچه دارم از رادیو دارم. رادیو هنوز هم در دنیا حرف اول را می‌زند. چندی پیش در خراسان تصادفاً به یک دهی رفته بودم، دیدم مردی چندتا گاو را انداخته جلویش که به چرا برود و به شاخ یکی از گاوهایش رادیو ترانزیستوری وصل کرده بود که آهنگ می‌زد و می‌رفت به بیابان. بعد از جنگ، افراد مختلفی از دنیا می‌آمدند اینجا و سخنرانی می‌کردند، مرحوم ژنرال دوگل هم آمد. داستانش این است که ژنرال دوگل الحمدالله قدش دو متر بود. ما هم یک میز داشتیم که الان در عکس می‌بینید که پشتش نشسته‌ام. یک میز بود و میکروفون، آقای دوگل باید خم می‌شد تا اینجا [بنابراین] بنده پا شدم این میکروفون را مدت‌ها به اندازه قد آقای دوگل به دست گرفتم تا ایشان بتواند حرف بزند [خنده]. همین ماجرا در مورد استاد بی‌نظیر عالم موسیقی، خدیامرز پرویز یاحقی [اتفاق افتاد]؛ وقتی ۸ ساله بود و مرحوم صبا نوشت که ایشان می‌تواند سلو بنوازد. آقای جوادزاده هم در خاطراتش نوشته پرویز یاحقی را بغل کردم و گذاشتم روی صندلی که نزدیک میکروفون باشد و بتواند ویولن بزند [خنده].

مطلب مهم دیگری که به قول خیلی‌ها در تاریخ گویندگی در دنیا اتفاق افتاد و خدا این محبت را به من کرد [این بود] که من سه تا ۵ ساعت در ۲۴ ساعت صحبت کردم. آن وقت هنوز نوار نبود. ماجرای مسافرت مرحوم قوام‌السلطنه به مسکو، مذاکراتش در مسکو، قرارداد و سخنرانی‌ها در مسجد و ... وقتی آمد رادیو، کشیک من بود. شب ساعت نه شروع کردم، دو بعد از نصف‌شب تمام شد به طرزی که میکروفون را با خودم برده بودم، یک متکا هم زیر سرم گذاشته بودم و مطالب را می‌خواندم. شب همان جا استراحت کردم، دو مرتبه ۷ صبح تا ساعت ۱۲. ساعت ۱۲ تمام شد، خسته آمدم شهر. مرکز [استقرار] مرحوم قوام‌السلطنه، وزارت خارجه بود. وقتی رفتم خدمت‌شان، اینجا جای چانه مرا گرفت و [گفت] هنوز کار می‌کنند؟ گفتم: بله. گفت: پس برو یک متن دیگر هم بخوان. البته پانصد تومان هم به من انعام مرحمت فرمودند. دو مرتبه رفتم رادیو، از دو بعدازظهر تا هفت بعدازظهر ۵ ساعت تمام [صحبت کردم]. وقتی بهرام شاهرخ از برلن به اینجا آمد و داستان مرا شنید، در کتابی نوشت که بزرگترین گوینده رادیو در دنیا رضا سجادی است که با توانایی بی‌نظیری توانسته است سه تا ۵ ساعت در یک ۲۴ ساعت از رادیو سخنرانی کند.

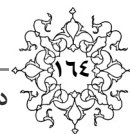
بعدها دیگر مرحوم قوام‌السلطنه در مورد آذربایجان هر ساعت یک اعلامیه می‌داد [چون] مطلب خیلی مهمی بود. آن وقت‌ها هنوز به شهر سیم‌کشی نشده بود، دستگاه پهلوی وزارت کشور هنوز درست نشده بود، دستگاه‌ها ناقص بود و باید با موتورسوار، یا اتومبیل می‌رفتیم به بی‌سیم و تندتند و مرتب اعلامیه پشت اعلامیه [می‌خواندیم]. یک نفر هم بود به نام آقای پرویز اعتصامی که سه چهار ماهی با رادیو کار کرد و مطالب مختلفی [اعم] از اخلاقی و ... می‌گفت. بعد یک ماجرای پیش آمد که از ایران رفت به مسکو و از رادیو مسکو به ما حمله می‌کرد، فحش می‌داد و ناسزا



می‌گفت. آن وقت ما مجبور بودیم جواب بدهیم. یک کمیسیون تشکیلی شد در وزارت خارجه، به ریاست مرحوم منصورالسلطنه عدل و عضویت مرحوم دکتر قاسم‌زاده، مرحوم دکتر زنگنه، علامه بی‌نظیر مرحوم راشد، مرحوم فروزانفر، دکتر داریوش رئیس بی‌سیم و بنده اجراکننده. هر روز در جواب مزخرفات و توهین‌هایی که هر شب آن فرد می‌کرد، این کمیسیون تشکیلی می‌شد و یک اعلامیه می‌داد. من هم به مدت یک‌سال سر ساعت ۸ تا ۹ به رادیو مسکو جواب می‌دادم. این آقا فحش‌های عجیب و غریبی [می‌داد] و حملات عجیب و غریبی می‌کرد و الفاظ بد هم استعمال می‌کرد. در آخر یکی از این سخنرانی‌هایش گفت: آن رضا سجادی، گوینده مرتجع، مال یک خانواده مذهبی و بی‌پدر و مادر از خودش و هیئت حاکمه دفاع می‌کند. بنده رفتم خدمت آقای نخست‌وزیر، مرحوم ساعد، گفتم: قربان! تا حالا به مملکت و اینها [توهین کرده] ولی اینجا به خودم هم فحش داده، من می‌خواهم جواب بدهم. گفتند، نه، لازم باشد ما خودمان جوابش را می‌دهیم. مرحوم حکمت که از هر جهت استاد همه چیز ما بود، وزیر خارجه بود. رفتم خدمتشان عرض کردم، گفتند چنین چیزی نمی‌شود. گفتم شده و فحش داده ولی هیچ کدام اینها تقاضای مرا قبول نکردند. یک شب که یک گفتار خیلی شدید الحنی در جواب رادیو مسکو بود، من زدم به سیم [آخر] و قسمت آخرش گفتم: آقای گوینده رادیو مسکو! بی‌پدر و مادر هم خودتی، هم آبی است که به تو دستور می‌دهد به ما و ایران فحش بدهی. مملکت شلوغ شد و جنجال شد و سفیر شوروی آمد به وزارت خارجه و [خلاصه] هرچه شد دیگر من گفته بودم. مقصود اینکه از این جور جریان‌ها در طول چندین سال کار کردن رادیو برای من اتفاق می‌افتاد. تا اینکه یک روز نخست وزیر، آقای دکتر امینی، مرا صدا کرد و گفت: فلانی! سفیر شوروی آمده اینجا پیش من و گفته سخنرانی‌های رضا سجادی، تفسیرها و طرز اداء مطالبش برای گرداندگان و زمامداران شوروی یک خرده سنگین آمده، خواهش می‌کنم تو سه چهار روزی رادیو نرو. این سه چهار روز رادیو نرو، ۲۰ سال طول کشید و دیگر من رادیو نرفتم! یعنی کارم را از ۱۳۱۹ شروع کردم تا ۱۳۴۱ که دکتر امینی نخست وزیر شد. بعد دیگر خب نمی‌توانستند مرا بیکار بگذارند، رفتیم شهردار شدیم، استاندار شدیم، وکیل مجلس شدیم و از این حرف‌ها که اصلاً مطابق ذوقم نبود. دلم می‌خواست تا روزی که در دنیا هستیم، با رادیو باشیم. خدا به من استعداد سخنرانی داده است، الان هم دو ساعت، سه ساعت حرف زدن برایم هیچ اشکالی ندارد. تاریخ می‌دانم، ادبیات می‌دانم، فلسفه می‌دانم، شرعیات می‌دانم، همه اینها را خوانده‌ام و هنوز حافظه دارم و هنوز هم می‌توانم از این حرف‌ها بزنم.

آزاده: من فرصتی پیدا کردم که از حضور شما تشکر کنم. اگر اجازه بدهید، برگردیم به عقب. اگر ممکن است راجع به روال تربیت و زندگی خانوادگی تان هم مختصری بگوئید.

سجادی: وقتی ما محصل بودیم، مصادف شده بود با تشکیلات فرهنگ جدید، بنابراین روزها می‌رفتیم به دبستان و دبیرستان. منزل ما در مشهد جوری بود که به هر دو، هم دبستان و

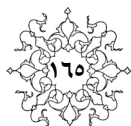


هم دبیرستان، نزدیک بود ولی در ۱۳۰۸ که دبیرستان در مشهد ساخته شد، جد ما، مرحوم آسیدمرتضی مجتهدسرابی که از بزرگترین مجتهدین [بود] فتوا داد در یک زمین بایری که می‌گفتند وقف است- و دخالت در وقف از آن کارهاست- باید دبیرستان ساخته شود. گفت من به‌عنوان مجتهد فتوا می‌دهم که اینجا [مدرسه شود]. در ۱۳۰۸ دبیرستان [افتتاح] و اسمش را هم گذاشتند دبیرستان شاهرضا. ابتدایی که تمام شد، رفتیم دبیرستان و خدا می‌داند من و برادرم، مرحوم دکتر سجادی، ظهر که از دبیرستان می‌آمدیم، تا یک غزل حافظ، سعدی، مولانا و ... را دم در ایستاده تحویل نمی‌دادیم، از غذاهایی که معمول خانواده‌های آخوندی آن وقت [مثل] آبگوشت و آش و هرچه بود، خبری نبود و حق نداشتیم بنشینیم ناهار بخوریم. به این جهت اینها را حفظ کردیم، این از تربیت خانوادگی.

غروب که می‌شد، بر مبنای اوضاع خانوادگی تشرعی و تحصیلات قدیمه [چون] یکی از عموهای من مدرس مدرسه نواب بود و پدر بزرگ ما هم تا زنده بود، مدرس مدرسه حاج مقبل نزدیک منزلمان بود ما باید لباس‌های مخصوص آن جوری می‌پوشیدیم، می‌رفتیم مدرسه و تحصیلات قدیمه می‌کردیم و آیات قرآن و تفسیر و ضرب زیداً، عمرواً و ... از این حرفها [می‌خواندیم]. ملاحظه می‌کنید که خواب و استراحت تقریباً برای ما نبود. ساعت ۸ و ۹ می‌آمدیم، صبح هم ساعت ۴ باید پا می‌شدیم نماز را پشت سر بزرگتری مثلاً پدر بزرگمان می‌خواندیم. از آنجا می‌آمدیم و یک صبحانه می‌خوردیم که برویم دبیرستان و تماماً با کتاب و درس و غلط‌گیری و غلط گرفتن و تذکر و ... [بود]. این مقدمات خانواده قدیم ما بود که [در آن] بزرگ شدیم. وقتی هم آمدم تهران، تازه گرفتار یک برادر سخت‌گیر مثل خدایبامرز دکتر سجادی شدم. هی تلفن می‌کرد و [می‌گفت] آقا کتاب داری؟ بله. آن قصیده ظهیر فاریابی به درد تو می‌خورد، بخوان و حفظ کن. دو روز بعد می‌گفت: حفظ کردی؟ تحویل بده. می‌گفتم: چشم، آقا این مغز جا ندارد، مهلت بدهید! [ولی] فایده نداشت. بنابراین این طوری بزرگ شدیم و این طوری درس خواندیم. تاریخ‌های مختلف مرزبان‌نامه و ... همه شرح حالش از بین‌رفته، ولی ما در کلاس‌های دبیرستان این درس‌ها را می‌خواندیم. خانواده ما خانواده کتاب بودند. همه خانواده ما یا لیسانسیه یا دبیر یا مدیر مدرسه بودند. حتی دخترعموها و پسرعموهای همه خانواده به این سیستم بزرگ شدیم و نمی‌توانستیم از کتاب و معلم و استاد جدا باشیم.

آزاده: اسم مادرتان چه بود؟ آیا ایشان هم از خانواده مجتهدین و علما بودند؟

سجادی: شاهزاده آغا. مادرم نوه مظفرالدین شاه بود. پدرم که آن وقت رئیس دادگستری بودند (چون قاضی بوده و در نجف درس خوانده بود و آن وقت قضاوت را می‌دادند به افراد متشرع و علما) با این خانم خوشگل و تر و تمیز شاهزاده ازدواج می‌کنند. از آن ازدواج ما سه تا برادر به وجود آمدیم؛ دکتر ضیاءالدین سجادی، بنده کوچک مخلص شما، رضا سجادی و کوچک‌ترین علاءالدین



سجادی که رفت داروسازی خواند و در وزارت بهداشتی داروساز بود و حالا هم بازنشسته است. البته ما گرفتاری زندگی و ارتزاق و این حرفها به مناسبت تمول مادرم نداشتم. مادرمان هم اهل سواد بود و با اینکه شاهزاده بود و خدم و حشم و پیشخدمت و کلفت و نوکر [داشت] ولی معذک تقریباً مقداری از قرآن را حفظ بود و اصول شرعی را خوب می دانست. هم پیش پدرم و هم پیش آن عمویم که مدرس مدرسه نواب بود و به او آقای مدرس می گفتند [درس می خواند]. البته نه آن سیدحسن مدرس سیاستمدار. تا اینکه مادرم در جوانی، وقتی تقریباً ۳۰ ساله بود، در اوضاع و احوال آن روز مشهد زیر درشکه رفت و فوت کرد. البته باز هم ما با همان اوضاع و احوال در همان خانه بزرگ شدیم، منتها بزرگتر شدیم و گرفتار. همه ما این طوری بزرگ شدیم، با کتاب و پرس و جو و غلط پرسیدن و غلط گرفتن و اشتباه را رفع کردن.

آزاده: مدرسه ابتدائی را کجا می رفتید؟

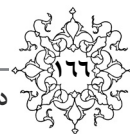
سجادی: اوایل سلطنت رضاشاه در مشهد، چهارتا مدرسه ابتدائی افتتاح و شروع شده بود. ما تا یک مدت مکتب می رفتیم، بعد با همین برادرم، دکتر سجادی به یک مکتبی به نام مکتب ملا محمدباقر فیض نزدیک خانه مان می رفتیم و مقدمات، قرآن و عم جزء و از این حرفها [می خواندیم]. در این بین چهارتا مدرسه در مشهد باز شد: مدرسه علمیه، مدرسه فرهنگ، مدرسه ادب و مدرسه ابن یمین. مدیران این چهار مدرسه حالا با اوضاع و احوال آن زمان درس خوانده بودند و خیلی سخت [می گرفتند]. بنده خوب یادم هست که شعر ایوان مدائن خاقانی را در کلاس دوم یا سوم ابتدایی خواندم و حفظ کردم. مدارس آن وقت - ابتدایی ها - هم طراز دانشگاه فعلی بود. به خواست خداوند متعال چون از اول، مدیر و ناظم مدرسه تشخیص داده بودند که من مثلاً صدا دارم، هر روز صبح اول وقت باید سر صف دعای حضرت رضا را می خواندم. الان هم می خوانم و شما هم اگر هر روز بخوانید خوب است.

«بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم صل على علي بن موسى الرضا المرتضى. الامام التقى النقى و حجتك على من فوق الارض و من تحت الثرى. الصديق الشهيد. صلاة كثيرة تامه ناميه، ذاتية المتواصله، متواتره المترادفه، كافضل ما صليک على احد من اولياء الحمد لله رب العالمين.»

همین صدا برای بنده باقی ماند که آمدن تهران و شدم گوینده رادیو تهران [خنده].

آزاده: بعد از دبیرستان چگونه ادامه تحصیل دادید؟

سجادی: سه کلاس در مشهد طبق دستور مرحوم حکمت، وزیر فرهنگ، به عنوان دانشسرای تربیت معلم درست شد، سیکل اول را که تمام کردیم، گفتند به آنجا بروید. خلاصه رفتیم، چون باهوش بودم و همه درسهایش را حفظ کردم. آمدن تهران، رفتن خدمت آقای حکمت گفتم قربان! سلام عرض می کنم، من پسر فلانی هستم. گفت: پدرت را می شناسم. عالم و دانشمند است. گفتم: همه اینها درست! ولی جناب حکمت، من برای معلمی ساخته نشدم، معلمی از من نمی آید.



گفت: به! پس کی باید معلم باشد؟ همه‌تان خانواده‌های درجه یک دارید، زیر بار [نمی‌روید]. گفتم: از من بر نمی‌آید بروم سر کلاس. خلاصه، من را معرفی کردند رفته وزارت کشاورزی شدم عضو اداره نوقان، یعنی اداره کرم ابریشم. آن وقت از آنجا رفته رادیو که خب کار رتبه‌ای و اداری‌ام آنجا بود و دیگر از معلمی و اینها رفته کنار. ولی خب رادیو بیشتر از کلاس معلمی و دانشکده چیز می‌آموخت با آن گفته‌های مشکل فروزانفر و ملک‌الشعرا و ... که گفتارهای علمی می‌نوشتند. همین دکتر شفق هم یک لغت‌های عجیب و غریبی [می‌نوشت]. اوایل رادیو همین هفت هشت تا استادان دانشگاه‌ها بودند. خب یک کلماتی بود که اگر به یکی از آنها هم برمی‌خوریم، بلافاصله تلفن می‌کردیم که آقا این معنی‌اش چه هست. استمراری است، ماضی است یا مستقبل است؟

شاهرخ نادری: دلم می‌خواهد یک مقدار از رؤسای تبلیغات، از زمان شما تا سال ۴۵ که از ما جدا شدید بفرمائید که چه کسانی بودند؟

سجادی: عرض کردم اولین رئیسی که برای ما انتخاب شد، مرحوم پروفیسور عیسی صدیق بود که بعدها وزیر فرهنگ، رئیس دانشگاه و سناتور شد. مردی بود بسیار عالم، دنیادیده، امریکا رفته و خیلی تعلیم دیده. یکی از گرفتاری‌هایی که ما داشتیم این بود که همین آقا سه نفر را شامل: دکتر شفق، دکتر صورتگر و یک آقای دیگر تعیین کرده بود که غلط‌های ما را [می‌گرفتند]. اصلاً ما حقوقی نمی‌گرفتیم، هر غلطی را پنج تومان از ما کم می‌کرد. خوب یادم هست که من در یک سخنرانی گفتم، فلان مطلب مفاد ...! مرحوم دکتر شفق تلفن کرد و با لهجه ترکی گفت: پسر، مفاد بگوئید. تو را جریمه نمی‌کنم، برای اینکه بچه باهوشی هستی. بعد از ایشان مرحوم ابوطالب شیروانی آمد که مدیر روزنامه میهن بود. بعد از او مرحوم ابراهیم خواجه‌نوری آمد، بعد مرحوم مطیع‌الدوله حجازی آمد و بعد چون دولت‌ها زود زود می‌افتادند، هر دولتی یکی از آقایان مدیر روزنامه را که طرفدارش بود می‌آورد و مدیرکل تبلیغات می‌کرد. سیدمحمد طباطبائی مدیر روزنامه تجدد ایران، ابوالقاسم پاینده مدیر مجله صبا، فریبور مدیر صدای مردم و آقای دکتر صفوی مدیر روزنامه الهام‌بخش نیز مدیرکل شدند. فقط دکتر صدیقی بود که تمام مطالب را می‌خواند و غلط‌گیری می‌کرد، بقیه فقط برای اینکه مدیرکل باشند و یک حقوقی بگیرند [می‌آمدند] و زیاد به این کارها توجه نداشتند. البته به تدریج شورای نویسندگان پیدا شد و دانشگاه روی کارمان نظارت کرد که بیابند و ببینند که آیا این غلط است، صحیح است یا نه؛ مخصوصاً مرحوم فروزانفر خیلی به رادیو علاقه داشت.

من یکی از افتخاراتم پیشخدمتی و نوکری ملک‌الشعرا بهار است که به‌منزلش می‌رفتم و از او لغت می‌پرسیدم و او به مناسبت نزدیکی با پدرم، خانواده‌ام و پدربزرگم به من نهایت محبت را داشت. بعد از اینکه در رادیو قبول شدم، رفته خدمت استاد مرحوم ملک‌الشعرا، به ایشان عرض کردم استاد، من در رادیو قبول شدم و گوینده شدم. گفتند خب جاییت هم همانجاست، همه شما



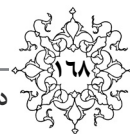
اهل استعدادید، اهل حرف زدنید، اهل سخنرانی هستید. ولی تا اول دفعه رفتی رادیو، این قصیده سعدی را بخوان که جوان‌ها بشنوند، مردم بشنوند و بدانند که سعدی چه گفته است:

ای نفس، اگر به دیده تحقیق بنگری ای پادشاه بخت چو وقت فرا رسد گر پنج نوبت به در قصر می‌زنند آهسته رو که بر سر بسیار مردم است دنیا زنی است عشوہ ده و دلستان ولی آبستنی که این‌همه فرزند زاد و کشت دعوی مکن که برترم از دیگران به علم از من بگوی عالم تفسیر گوی را علم آدمیت است و جوانمردی و ادب مردی گمان مبر که به پنجه است و زورکت راهی به سوی عاقبت خیر می‌رود	درویشی اختیار کنی بر توانگری تو نیز با گدای محل در برابری نوبت به دیگری بگذاری و بگذری این جرم خاک را که تو امروز بر سری با هیچکس به سر نبرد عهد شوهری دیگر چه چشم داری از او مهر مادری؟ چون کبر کردی از همه دونان فروتری گر در عمل نکوشی نادان مفسری ورنه ددی به صورت انسان مصوری گر نفس را بر آری دانم که شاطری راهی به سوی هاویه، اکنون مختیری
--	---

وقتی من سرپرست تبلیغات شدم نامه نوشتیم به دانشگاه، خودم هم رفتم پیش مرحوم دکتر اقبال. همه شورای دانشگاه، برادرم را به‌عنوان رئیس شورای نویسندگان انتخاب کردند که دیگر تمام مطالب باید از زیردست ایشان رد می‌شد، حتی مطالب مذهبی. البته یک آقای هم آنجا تشریف داشتند به نام صبا کازرونی که مجتهد بود، رفته بود نجف و تحصیل کرده آنجا بود. مطالب دینی و شرعی را هم او می‌خواند و هم برادرم. مطالب سیاسی را آقای دکتر اعتصام‌زاده و امیرمعز می‌خواندند. او انگلیسی می‌دانست و آن [دیگری] فرانسوی. اوائل رادیو، مرحوم دکتر صورتگر مترجم اخبار ما برای عربی بود. برای فرانسه دکتر رضوی بود، برای ترکی مسعود بود، برای روسی آقای رمزی بود.

نادری: خواهش می‌کنم بگوئید از سال ۲۰ به بعد، غیر از خودتان و همکارانتان چه صدای دیگری در رادیوی مملکت پیدا شد؟

سجادی: تقی روحانی^۱. به شما بگویم که تقی روحانی صدایش از من هم بهتر بود، یعنی رشیدتر بود. آن طفلک الان به آن مکافات دچار است و لال شده. آن قدر او را زده‌اند که زبانش کار نمی‌کند و همین‌طور روی صندلی افتاده. من و آقای نادری هر چند وقت یک‌دفعه میوه و شیرینی و این چیزها می‌گیریم و برایش می‌بریم. افتاده روی صندلی، نه نفس می‌کشد و نه حرف می‌زند، نه هیچی. تقی رادیو و از مشهورترین گویندگان بخش خبر. روحانی صدایش فوق‌العاده بود. اسدالله پیمان هم یکی از شاگردان من بود که صدایش خوب بود.



یک داستان خیلی بامزه‌ای اتفاق افتاد و آن این بود که بنده نماینده مجلس بودم و با لباس و ژاکت به یک [مسابقه] ورزشی در استادیوم آریامهر رفته بودم. شب شاه وقتی آمد، من را جزو وکلا دید احوالپرسی کرد و رفت جای خودش نشست. اسدالله پیمان که وسط میدان داشت برنامه را اجرا می‌کرد همان پای میکروفون انفارکتوس کرد و مرد. وقتی دیدند [اینطور شد] شاه گفت رضا سجادی استاد همه اینهاست، برود برنامه را ادامه بدهد. حالا بنده و کیل مجلس با آن لباس‌ها رفتم پای میکروفون ایستادم و برنامه دو و ورزش باستانی را اجرا کردم [خنده].

نادری: حقوق اولیه‌تان در رادیو چقدر بود؟

سجادی: ۲۷ تومان در ماه. دو سال بعد یواش یواش شد ۴۰ تومان. آخر سری‌ها که دیگر جلسه‌ای می‌دادند، هر جلسه‌ای که می‌رفتم ۱۵ تومان و من چون سه تا جلسه یکشنبه و سه‌شنبه و پنج‌شنبه می‌رفتم در هفته ۴۵ تومان بود. روحانی دو جلسه می‌رفت، مجید فرهمند یک جلسه می‌رفت اما من چون مسئولیتیم زیادتر بود جلسه‌ای ۱۵ تومان [می‌گرفتم].

نادری: برنامه‌های رادیو در عصر و زمان شما چند ساعت بود؟ چون من خوب می‌دانم شما نوار نداشتید و همه‌اش زنده بود.

سجادی: اول رادیو دو ساعت صبح بود، دو ساعت و نیم ظهر و سه ساعت شب. به تدریج صبح شد سه ساعت، بعد از ظهر شد پنج ساعت، شب شد تا ساعت ۱۲.

نادری: شامل چه قسمت‌هایی بود؟

سجادی: اخبار، موسیقی. موسیقی را ما رفتیم از مین‌باشیان تحویل گرفتیم که بدهیم به کلنل [وزیری]. از رادیو من، مرحوم مستعان، مرحوم شفیعی و مرحوم امیرمعز رفتیم به اداره موسیقی که در یک کوچه‌ای بین لاله‌زار و فردوسی به نام کوچه خندان (پارس) بود. در آن زمان موسیقی ایرانی کم در رادیو نواخته می‌شد. وقتی تحویل مرحوم کلنل علینقی وزیر شد، موسیقی ایرانی آمد که مدرسه موسیقی و مرحوم خالقی و آن تراواشات عجیب و غریب شد که محجوبی و صبا و نمی‌دانم سرخوش و این افراد به وجود آمدند و اصلاً تکان خورد. آمدند در طول هفته یک برنامه تنظیم کردند و هفت تا رئیس ارکستر انتخاب کردند: مرتضی محجوبی، صبا، خالقی، مجید وفادار و ... رادیو از بعد از سال ۲۰ و اوایل ۲۱ که مرحوم خالقی هنرستان موسیقی را تشکیل دادند، شب‌ها برنامه می‌گذاشت. یک شب دلکش، یک شب روحبخش، یک شب بنان، یک شب ادیب خوانساری. هنوز قمر می‌توانست بیاید، [ولی] سه چهارجلسه‌ای بیشتر نتوانست. هفت تا خواننده با هفت تا ارکستری که خودش مسئولیت کار رادیو را از نظر آهنگ، از نظر نوازنده و از نظر خواننده قبول کرد پر کردند. جمعه هم آزاد بود. جمعه هم خود خالقی برنامه می‌گذاشت و یکی از اینها را می‌آورد و موسیقی نضج پیدا کرد و همه عاشق این بودند که [مثلاً] شنبه بنان، یکشنبه دلکش، دوشنبه فلان، سه‌شنبه روحبخش، چهارشنبه ادیب خوانساری بیاید و همه ملت ایران دیگر برنامه را حفظ بودند.

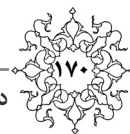


دیگر از برنامه‌های خیلی خوب و فوق‌العاده علمی رادیو دو برنامه بود: یکی مال پدر من، که از ساعت ۱۲ تا ۱ بعدازظهر روزهای پنج‌شنبه [اجرا می‌شد]، یکی هم از ساعت ۸ تا ۹ مال فیلسوف، عالم و دانشمند بی‌نظیر، مرحوم راشد. این سخنرانی‌ها علمی بود که همه می‌دویدند پای رادیو که بشنوند و یاد بگیرند، خارج از تعصبات مذهبی که دامنگیر خیلی‌ها می‌شود. مطلب حسابی که شما باید معتقد به خدا و اینها باشید.

کلاس ادبی درست شد با نوشتهٔ مرحوم فروزانفر، مرحوم ملک‌الشعرا و با نظارت مرحوم همایی. مرحوم همایی هفته‌ای دو شب، یکشنبه و چهارشنبه [می‌آمد]. یکشنبه و سه‌شنبه و پنج‌شنبه من بودم، دو شب هم رفیق عزیز ما روحانی. من با اینکه چهارشنبه‌ها نوبتم نبود، اما طبق دستور مرحوم همایی برای آن کلاس ادبی که اشعار را باید بخوانیم؛ همه قصاید سخت بزرگان ادبیات را در آن شب می‌خواندیم که جوان‌ها تشویق بشوند، دیوانش را پیدا کنند، اشعارش را حفظ کنند مال سعدی، مال حافظ، مال خاقانی، انوری. به هر حال موسیقی هم بود.

نادری: آقای سجادی، مشخصات یک گوینده خوب چه چیزهایی است؟

سجادی: اولاً طرز بیان، باید بداند که عبارت و جمله کجا شروع می‌شود، کجا تمام می‌شود. یک اصطلاحی دارند علمای سخنران: خیره و خیره. استادان بزرگ نطق می‌گویند خیره و خیره. خیره آنجایی است که شما بمانید، و خیره آنجاست که قافیه را نیازید و فوراً جایش [کلمه‌ای] بگذارید. بنابراین اول استعداد می‌خواهد، صدای خوب و جمله‌بندی و همان مطلبی که در قرآن خوانی است. خدایامرزد همین آقای مهدی سهیلی آمد در رادیو، قرآن خوان بشود، باز هم ما نمی‌دانستیم که او کیست. من و مرحوم راشد و ابن‌الدین و مرحوم فروزانفر و اینها نمره می‌دادند به تشریح و تجوید و قرائت و همه این حرفها. خب او رد شد وقتی آمد پائین، گفت من رد شدم. خدایامرزد مرحوم دکتر شفق سرکلاس وقتی حرف می‌زد در می‌بارید. اما وقتی می‌آمد رادیو پشت میکروفون، مثل یک بچه [می‌شد]. میکروفون خاصیت وجودی هزار درجه دارد. هزار درجه صدا را بالا می‌برد، هزار درجه صدا را پائین و خیلی‌ها اصلاً از میکروفون می‌ترسند، صدایشان عوض می‌شود. همه کس نمی‌تواند پای میکروفون بیاید. هر کس باید بداند که میکروفون در دنیا پخش می‌شود، غلط‌گیر خیلی هست از زن و بچهٔ خودت و دوست و آشنا و ... به یاری خدای متعال یک نفر در تمام این سی و پنج، شش سال گویندگی‌ام، چه استاد دانشگاه، چه سیاستمدار به من نگفتند تو اینجا تیق زدی یا این کلمه را غلط گفتی. باید خیلی لوازم در او باشد تا گویندهٔ خوبی باشد.





نادری: آقای سجادی، یک اصطلاحاتی در گویندگی هست که ما به آن تپیق می‌گوئیم. تپیق یعنی غلط خواندن، اشتباه خواندن و برگشتن و دومرتبه صحیح خواندن. می‌خواستم شما در این مورد توضیح بدهید.

سجادی: بله، حالا در این مورد یک داستان خوشمزه‌ای بگویم و آن این است که بعد از اینکه آن چهار تا خانم اول شوهر کردند یا به یک مناسبت‌هایی رفتند، ما گوینده زن می‌خواستیم [بنابراین] اعلام کردیم. در حدود ۴۰-۳۵ تا خانم آمدند به محوطه بی‌سیم. طرز انتخاب گوینده این بود که اول از بین اینها ۲۰ نفر، بعد از بین آنها ۴ نفر از بین آن ۴ نفر [ناتمام]. ممتحنین اینجا می‌نشستند، گوینده طبقه بالا حرف می‌زد. ما نمره می‌دادیم به نمره. یعنی به خانمی که نمره‌اش ۱۳، ۱۲ و فلان بود. ممتحنین بنده، صبحی، مرحوم آقای راشد، ابن‌الدین، آقای دکتر صورتگر از دانشگاه، برادر من دکتر سجادی و مهندس زاهدی بودند.

هر کسی یک تکه روزنامه یا چیزی می‌خواند. بالاخره از بین همه این ۳۰، ۴۰ تا دو تا خانم انتخاب شدند. بنده چون پیشکسوت بودم باید گوینده‌ها را راه ببرم. اینها می‌آمدند رادیو، اعلام برنامه می‌کردند. صفحه، ورقه، چیز خانوادگی و اینها می‌دادند. یکی همین خانم صدیقه سلطان‌سادات رسولی بود که بعد توی گلها شد روشنگ و چه صدایی [داشت]. الله اکبر، الله اکبر! یکی هم یک خانم دیگر که الان زن یکی از استادان دانشگاه است. بعد هم دو سه سال گلها که راه افتاد مرحوم پیرنیا به من گفت: آقای سجادی! (خوب حق همه چیز برگردن من داشت. او پسر مشیرالدوله بود) می‌خواهم این گوینده را از تو بگیرم. گفتم آقا، خود من را هم می‌توانید بگیرید، شما حق دارید! که بعد افتاد به زمان پیرنیا که به او روشنگ می‌گفتند که والله چه صدایی داشت. اما آن خانم پز بدۀ عالم بشریت، شاگرد برادرم در دانشسرای تربیت معلم بود. رفته بود به داداشم گفته بود که این آقای رضا سجادی همه‌اش به من از این خبرهای خانوادگی، بچه‌ها سلام و اینها می‌دهد. خانواده‌ام می‌گویند تو چرا خبر نمی‌خوانی؟ یک صفحه خبر به ما نمی‌دهد بخوانیم. داداشم به من گفت، گفتم آقا هنوز زود است، خیلی مشکل است. یک روزی که چهار ساعت مسلم خودم خبر، تفسیر و نفس باید می‌زد، یک صفحه خبر را دادیم خدمت این خانم. آن وقت، طرز نوشتن خبر

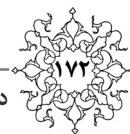
این بود، مثلاً می‌نوشتیم: لندن، خط تیره، رویترا، متن خبر.

نادری: یعنی منبع خبر باید مشخص می‌شد.

سجادی: خبر را دادم دست این خانم، گفتم خانم روی این صفحه معلق بزنید، هر کلمه خارجی هم بود (من لاتینش را هم نوشته‌ام) اگر هم نبود تلفن کنید آقای دکتر اعتصام‌زاده، برادر خانم پروین اعتصامی، به شما می‌گوید که درستش چی هست. خبر طول دارد، من سه چهار ساعت باید حرف بزنم. متن خبر این بود: لندن - رویترا - سر (Sir) استافورد کریپس، وزیر دارایی خزانه‌دار انگلستان، می‌خواهد لایحه‌ی مثلاً جیره‌بندی را به مجلس ببرد. بعد از چهار ساعت زنگ زد، این خانم آمد تو اتاق استودیو پای میکروفون نشست، خودم اعلام کردم و گفتم شنوندگان عزیز، اکنون خلاصه اخبار خارجه. [خانم] با کمال وقاحت خواند: لندن - رویترا - سر استافورد، گریپکس می‌خواهد! [خنده]. در را باز کردم، گفتم: خانم، تشریف ببرید و دیگر بی‌سیم و همه این حرف‌ها را فراموش بفرمائید. لیسانسیه هم هستید، شاگرد برادرم هم هستید [ولی] ذوق گویندگی ندارید، وزیر خزانه انگلیس سراسرافورد گریپس (است) تا اینکه سر استافورد گریپس می‌خواهد [خنده]. سی سال بعد در یک مجلس ادبی او را دیدم. تا از در وارد شدم، سلام کرد و گفت: حالا هم من را از رادیو بیرون می‌کنی؟ گفتم: الان خودم را هم از رادیو بیرون کرده‌اند [خنده].

نادری: من سؤالی ندارم، اگر خودتان چیزی دارید برای گفتن ...

سجادی: من دیگر چه بگویم؟ هر چه باید بگویم، گفتم. هر چه بپرسید باز هم تا صبح بنده اینجا نشسته‌ام و آنچه در یاد و حافظه‌ام است می‌گویم.





تاریخ
آقای رضاشاه پهلوی - تقی روحانی
(زادروز - میدان ارگ)



فراخوان مقاله

همایش ملی تدوین در تاریخ شفاهی (۲)

(نشست یازدهم تاریخ شفاهی)

در ادامه سلسله نشست‌ها و کارگاه‌های تخصصی تاریخ شفاهی و به منظور توسعه مباحث نظری و کاربردی تاریخ شفاهی در عرصه تدوین، پژوهشکده اسناد در نظر دارد با مشارکت انجمن تاریخ شفاهی ایران و همکاری انجمن ایرانی تاریخ، انجمن زنان پژوهشگر تاریخ، انجمن تاریخ محلی ایران و مراکز و انجمن‌های علمی-آموزشی، همایش ملی تاریخ شفاهی با محوریت تدوین را در هشتم اسفند ماه سال جاری (۱۳۹۵) برگزار کند.

از صاحب‌نظران، مورخان، پژوهشگران، استادان دانشگاه‌ها و علاقمندان به مسائل «تاریخ شفاهی» دعوت میشود مقالات خود را در زمینه محورهای ذیل به دبیرخانه همایش ارسال دارند:

۱- نقش منابع شفاهی در تاریخنگاری معاصر؛

۲- جغرافیای پیش مطالعه و تنظیم بسته پرسشی در تدوین؛

۳- مصاحبه‌گر و نقشه اجرایی تدوین؛

۴- نقد و بررسی اطلاعات حاصل از مصاحبه؛

۵- ویراستاری متون مصاحبه؛

۶- سبک‌ها و گونه شناسی تدوین؛

۷- جایگاه تدوینگر در بازنشر منابع تاریخ شفاهی؛

۸- سامان دهی و گویا سازی منابع مصاحبه؛

۹- نشر منابع تاریخ شفاهی؛

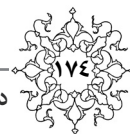
۱۰- اسناد محلی و تدوین در تاریخ شفاهی منطقه‌ای؛

۱۱- ساز و کار تدوین در تاریخ شفاهی عکس و فیلم؛

۱۲- نظام حقوقی در تدوین؛

۱۳- سایر موضوعات مرتبط با تدوین در تاریخ شفاهی.

شایان توجه است که مقالات برگزیده شده در کارگروه علمی همایش، به صورت مجموعه مقالات چاپ و منتشر خواهد شد و از ارائه کنندگان مقالات برتر تقدیر به عمل خواهد آمد.



ارسال مقاله:

لطفاً مقاله‌ها در قالب فایل word ۲۰۰۳، تا ۱۵ بهمن به نشانی پیام نگار: a2a@nlai.ir ارسال شود.

مشخصات نویسنده/نویسندگان، وضعیت شغلی/سمت، پیام‌نگار و شماره تلفن، همراه مقاله ارسال شود.

نشانی دبیرخانه همایش:

تهران، بزرگراه حقانی، نبش خیابان کوشا، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ساختمان آرشیو ملی ایران (گنجینه اسناد)، پژوهشکده اسناد، دورنگار: ۲۶۴۰۲۹۷۷، پیام نگار:

ava@nlai.ir



